

رضاخان و روح ناشاد نوستالژی

آیدین خلیلی

نقل است (۱) که در سال ۱۳۰۹، در جریان ملاقات رضاخان از سیستان، وی با به شهری تماماً نوساز نهاد. شهری با هشت خیابان عریض، مجهز به چراغ برق، با دیوارهایی نوساز و ایوانهایی در فاصله‌های متوالی منظم. گویا شاه مدرن‌ساز و مدرن‌پرست ما، بسیار از دیدن این همه تازگی و مدرنیته به‌وجود آمده و رضایت خود را اظهار کرده است. اما شهری که تا همین چند ماه پیش هیچ اثری از آن نبود و به‌ناگهان در همین مدت از ناکجا سربرآورده بود، شهر دیوارها نام گرفت، زیرا در پس این دیوارها و ایوان‌ها نه ساختمانی بود و نه انسانی، نه برقی و نه مدرنیته‌ای. مقامات نظامی محلی با اطلاع از سفر قریب‌الوقوع شاه این دیوارها را در عرض چند ماه برپا کرده بودند. چیزی شبیه دکورهای سینمای وسترن در میانه‌ی صحرا، نمای توخالی فریبنده‌ای که درباره‌ی تاریخ و در این مورد درباره‌ی نوسازی و مدرنیته دروغ می‌گوید.



حکایت بالا نمونه‌ای است برای اسطوره‌زدایی از نقش اول بسیاری افسانه‌هایی که سال‌هاست دهان‌به‌دهان می‌گردد. افسانه‌ی شاهی که به‌تنهایی ایران را از هاویه‌ی عقب‌ماندگی، ناامنی و آشوب نجات داد. تصویری که از رضاخان و عصر او ارائه شده مدت‌هاست دستمایه‌ی بیان حسرت و افسوس برای دوره‌ای طلایی از نظم و پیشرفت است. به‌ویژه در زمانه‌ای که بحران‌های سیاسی و اجتماعی تعمیق می‌یابند و بی‌کفایتی رده‌های بالای نظم سیاسی، بیش از پیش جای خالی سرداری با اراده‌ای آهنین برای انتظام و پیشرفت، احساس می‌شود. بسیاری از این اسطوره‌ها عملاً ارزش بررسی تاریخی - تحلیلی ندارند، اما مشکل اساسی آنجا به وجود می‌آید که به‌دروغ به نام تاریخ جا زده و جایگزین حافظه‌ی جمعی مردمان عادی می‌شوند، سپس در هنگامی که بار دیگر تحمل هر آنچه هست ناممکن شده، ملجأ و دستاویزی برای عمل یا تحلیل، یا باز هم بدتر «چه باید کرد»ی دم دستی می‌شوند. در ادامه می‌کوشیم این افسانه‌ها را با اشاره به چند نمونه‌ی اصلی‌شان از کار بیندازیم و با اشاره به چند دلیل فراگیر شدنشان برای بازپایی حافظه‌ی تاریخی مردمی تلاش کنیم. از سوی دیگر سعی در نشان دادن این امر است که دستیابی رضاخان به تاج شاهی و سپس غلبه‌ی توسعه‌ی آمرانه و مدرنیزاسیون از بالای سیاست دولت‌سازی متمرکز، تنها با سرکوب جنبش‌های مردمی مترقی و سنت‌های پیشرو در

سیاست‌ورزی مردمان عادی ممکن شد. اگر در این نبرد قدرت سیاست‌دولت‌سازی پیروز نمی‌شد، تقریباً غیرممکن بود که فردی چون رضاخان را پیش‌تاز و قهرمان مدرنیزاسیون جا زد.

شاید مهم‌ترین این اسطوره‌ها در زمینه‌ی تاریخ‌نگاری برای ما جا زدن رضاخان با عنوان «مرد نظم» باشد. تصور غالب این‌گونه است که پیش از آن که سردار سپه‌های پله‌های ترقی تا عرش‌اعلی قدرت در ایران را یک‌به‌یک طی کند، کشور غرق در آشوب‌های اجتماعی، بحران‌های منطقه‌ای، استبداد افسارگسیخته و دخالت خارجی بود. تصویری که تا حد زیادی درست است، منتهی درباره‌ی مورد اول و دوم، یعنی بحران‌های منطقه‌ای و بی‌نظمی اجتماعی، باید در منظر گوینده و تاریخ‌نگار تردید کرد. ریشه‌های آنچه تاریخ‌نگاران پهلوی و راویان همدل با آن به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند، جدای از علقه‌های فکری و وابستگی‌های نهادیشان، تا دوره‌ی مشروطه قابل جستجو است. تنش بین سیاست‌مردمی و دولت‌سازی که به تفوق دومی در ابتدای قرن حاضر منتهی شد، راویان و روشنفکران دولتی را مجاب به تاریخ‌نگاری به شیوه‌ای کرد که دوره‌ی پیشین را تنها از خلال آشوب و نه تلاش‌هایی در راستای عقب‌راندن استبداد، غلبه‌ی حاکمیت مردم و مدرنیزاسیون ببینند. هر آنکس که سرکوب شد واپس‌گرا و تاریک‌اندیش و دشمن مدرنیته معرفی شد و پادشاه تازه پیش‌تاز گشودن دروازه‌های تمدن به روی ایران و ایرانی، البته آن‌گونه که اروپایی‌ها پسندند.

اما همانطور که در ابتدای نوشته دیدیم، چنین تصویری از شخص رضاخان فرسنگ‌ها با واقعیت فاصله دارد. او نه آنقدر باهوش بود و نه آنچنان ملی‌گرا و نه حتی اندکی طرفدار مدرنیته. رضاخان از میان بریگاد بدنام قزاق برخاسته بود. قزاق‌ها را نه می‌توان به‌هیچ‌رو ملی‌گرا دانست، چون آنها تحت آموزش و در عمل تابع آمال قدرت‌های مرتجع بیرونی، ابتدا روسیه و سپس انگلیس، بودند و نه می‌توان به‌هیچ‌رو پیشرو و آزادیخواه در نظر گرفتشان. هر جا و هر بار که کوچکترین تلاشی برای آزادی‌خواهی و مشروطه‌طلبی رخ می‌نمود، فوج فوج دسته‌ی قزاق حاضر به یراق برای سرکوب اعزام می‌شد. رضاخان از نظر شخصی نیز جایگاه بهتری نداشت. تا پیش از خیزش به سوی قدرت‌گیری، اندک گزارش از اعمال او پیدا نمی‌شود، افکار که هیچ‌ظاهراً زمانی وردست کنل استاروسلسکی، یکی از سفیدهای روس بوده و زمانی هم در نبرد با عشایر حضور داشته است. این در حالی است که برای مثال افسری دیگر در همین زمان در خراسان، یعنی کنل محمدتقی‌خان پسپان، با شرکت در جبهه‌های مختلف نبرد ملی‌گرایانه و ضداستبدادی به محبوبیتی دست‌یافته بود که شایسته‌ی نام قهرمان ملی‌اش می‌کرد. اما قیام او در خراسان سرکوب شد و در تاریخ در ردیف همان‌هایی قرار گرفت که وضعیت آشوبناک پیش از پهلوی با آنها توصیف می‌شود.

علاوه بر این‌ها در قیاس رضاخان با همتای ترکش، مصطفی کمال، که علاقه‌ی زیادی به تقلیدش داشت و بسیار نیز مورد مقایسه با وی قرار گرفته، تفاوت‌های متعددی آشکار می‌شود. مصطفی کمال هم در زمان قدرت‌گیری در سرکوب سیاست‌مردمی و جنبش‌های فرودستان و قتل مخالفان و روشنفکران، اگر نه بیشتر از رضاخان حداقل هم‌تراز با او، ید طولایی داشت. کشتارهای گردهای زازا در درسیم در ۱۹۳۸ را می‌شود نقطه‌ای نامید که خط جمهوری ترک - ملی‌گرای ترکیه به طور قاطع از همه‌ی ملیت‌های دیگر جدا شد و نارضایتی‌گردها، علوی‌ها و بسیاری دیگر را تا امروز تداوم بخشید. از شواهد برمی‌آید که رضاخان و کمال از خاستگاه اجتماعی مشابهی برخوردار بودند و «هر دو در محیط نظامی در پی کسب ترقی بودند. با این حال محیط نظامی‌ای که این دو واردش شدند، متفاوت بود. کمال که از آکادمی نظامی عثمانی فارغ‌التحصیل شده بود به کمیته‌ی اتحاد و پیشرفت پیوست، بدل به عضوی از حلقه‌ی درونی افسران اتحادگرا شد و در جنگ‌های تریپولی و بالکان جنگید و در طول جنگ اول به مقام قهرمانی نظامی نایل آمد. به مدد کاریزمای شخصی و توان رهبری‌اش، به جایگاه رهبری نظامی و سیاسی مقاومت ملی ترکیه رسید و پیروزی‌هایش در جنگ استقلال به دولت جدید و رهبرش هاله‌ای از مشروعیتی بی‌بدیل عطا کرد. اما رضاخان با عنوان قهرمانی ملی و نظامی به قدرت نرسید. سابقه‌اش محدود به نبردهای اندکی با عشایر و بریگادهای سرکش و محافظت از چند تن از وزرای مختار خارجی بود. گرچه بریگاد قزاق دانشکده‌ی افسری داشت، وی هرگز در آن تحصیل نکرد و ظاهراً از آموزش رسمی محروم بود یا بهره‌ای بسیار اندک از آن برده بود. تا سال‌های ۱۳۰۸-۱۳۰۹، او عمدتاً در محافل ملی‌گرا ناشناخته بود، در حالی که واحد نظامی‌اش، بریگاد قزاق، همچون آلت دست بیگانه، مورد نفرت عمومی بود. حمایت بریتانیا برای موفقیت کوتاه‌حیاتی بود و چه در زمان خودش و چه پس از آن، عموماً اعتقاد بر این بود که او را بریتانیایی‌ها به قدرت رسانده‌اند.» (۲) در زمان نشستن بر تخت شاهی نیز رضاخان بهره‌ی اندکی از سواد تاریخی و ملی برد. «پس از آن که به اوج قدرت رسید، یک «گروه هفت نفره» برای آموزش وی درباره‌ی کشوری که بر آن حکومت می‌کرد هر روزه به کاخ می‌رفتند» (۳)

با این اوصاف پذیرفتن روایات تاریخ‌نگاران همدل با سیاست‌های پهلوی اول، تا حد زیادی باورپذیری خود را از دست می‌دهد. سؤال اینجاست که اگر ما روایت‌های تاریخ‌نگاران حکومتی را نمی‌پذیریم، چرا باید به افسانه‌های رضاخانی اعتماد کنیم؟ چرا باید بپذیریم تمام نیروهای مردمی دمکراتیک که در دوران مشروطه آزاد شده بود، یک‌شبه دود شد و به هوا رفت؟ آیا تنها به دولت‌سازی، مردان نظم و ابزارهای قهری نیاز بود تا مدرنیزاسیون برپا شود؟ یا آنچه در دوران پهلوی جریان داشت تنها سرکوب سیاست از پایین مردمان عادی بود که سال‌ها پیش از این برای آزادی، برابری جان‌ها فدا کرده بودند؟

اگر امروز به فریبکاری در مورد سابقه‌ی زمانی حجاب‌داری زنان تا عصر ساسانیان می‌خندیم، دغلقاری مدرنیته‌ی کلاه پهلوی هم باید همان‌قدر اسباب خنده‌مان شود. «یکی از مقامات رسمی دولت پهلوی از کلاه شاپو دفاع کرد و مدعی شد که همان «کلاه اجدادی ایرانیان» است و در دوره‌ی ساسانیان نیز «ایرانیان کلاه لبه‌دار مشابهی داشتند» (۴). این در حالی بود که بسیار قبل‌تر از این روش‌ها و فرمول‌های مبارزه‌ی آزادیخواهانه و پیشرو، در سیاست مردمی جا افتاده و حتی در مواردی تبدیل شدن آن به قانون قریب‌الوقوع بود. می‌توان برای این ادعا مثال‌ها متعددی پیدا کرد، ما تنها به یک شاهد بسنده می‌کنیم، بند دوم و چهارم مرانامه‌ی جنبش جنگل: «آزادی فکر، عقیده، اجتماعات، مطبوعات، کار، کلام، تعطیل» و «تساوی زن و مرد در حقوق مدنی و اجتماعی» (۵). اما بریگاد قزاق، با حضور آشکار رضاخان و تمایل پنهانی بریتانیا، با تمام قوا جمهوری شوروی ایران و جنبش جنگل را سرکوب کرد تا بعدتر در تاریخ دولت پهلوی طلایه‌دار مدرنیزاسیون و رهایی زنان خوانده شود.

نجات‌دهنده در گور خفته است

حال می‌توان به سراغ پرسش دیگر رفت. چگونه حافظه‌ی تاریخی مردم عادی گزینشگر عمل می‌کند و از روی بخشی از تاریخ خود، بخش اصلی آن، می‌پرد؟ چه چیز گذار و فراروی تخیل و حافظه‌ی تاریخی ما را به ریشه‌های سیاست مردمی و دمکراتیک، فی‌المثل در مشروطه، سد کرده است؟ اکنون می‌توان بدیل‌های قابل توجهی برای تاریخ‌نگاری‌های شخصیت‌محور و همدل با توسعه از بالای پهلوی اول و دوم، سراغ گرفت. ژانت آفاری و خسرو شاکری در زمینه‌ی تألیف تاریخ از پایین در مشروطه و مهم‌تر از همه استقانی کرونین در زمینه‌ی احیای سنت‌های سیاست مردمی مشروطه در پهلوی اول، تلاش‌های قابل توجهی داشته‌اند. از جنبه‌ی آموزشی - دستوری تاریخ‌نگاری تجدد آفرانه که بگذریم، می‌توانیم به سراغ ناکامی‌ها، دستاوردها و خاطرات جنبش‌های فرودستان برویم.

اکنون دلایل اقبال عامیانه به «دوره‌ی پرشکوه پهلوی» را در برابر خنثی شدن بالقوگی‌های سیاست مردمی بررسی کنیم. همان‌طور که دیدیم سعی نخبگان ملی‌گرای دوره‌ی پهلوی اول بر کژنمایی دوران پیشین نزدیک به خود بود. گرچه این روند مختص تاریخ پیش از پهلوی نبود و دگرگونه‌نمایی و فریبکاری گریبانگیر تاریخ باستان، تاریخ دوره‌ی اسلامی و تاریخ فرهنگ و ادب فارسی هم می‌شد، اما پیامد سیاسی آن بی‌قدرت و عقب‌مانده نمودن توده‌های مردمی بود که حداقل در دوران مشروطه تا جنگ جهانی اول، فعالانه در جنبش‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌طلبانه شرکت کرده بودند و بدیل‌هایی مختص به خود ایجاد کرده بودند. زدودن حافظه‌ی انجمن‌های ایالتی، قیام کلنل پسیان و لاهوتی، جنبش جنگل، اعتصابات کارگران نفت جنوب و شورش‌های عشایر، که در همه‌ی آنها سوبیه‌های پیشرو و مدرن بسیار بیشتر از دولت پهلوی اول و همه‌ی دولت‌های پس از آن بود، تنها با نگارش مغرضانه‌ی تاریخ ممکن نشد. سرکوب بدون اغماض همه‌ی این جنبش‌ها، جزء جدایی‌ناپذیر توسعه‌ی آمرانه، دولت‌سازی و مدرنیزاسیون اروپایی‌پسند بود و خودبه‌خود با زدودن این خاطره‌ی تاریخی خطر بالقوه‌ی هر نوع شورشی از جانب فرودستان را به تعویق می‌انداخت. از این رو این سرکوب، در واقعیت و در اذهان، رابطه‌ی جامعه و دولت را به‌گونه‌ای تعیین بخشید که نه‌تنها نقش تاریخی سیاست مردمی نادیده گرفته شد بلکه در ادامه نیز امکان طرح خواست و بازخواست سیاسی از دولت عامدانه از بین رفت.

نوستالژی، ابزاری برای پیشگیری از روگردانی کامل مردم از دولت است» (۶). در دهه‌های بعد، زمانی که جنبش‌های «ضداستعماری پس از استقلال رو به افول می‌رفت و شکاف مردم و دولت‌های تازه‌شکل‌گرفته رفته‌رفته بیشتر می‌شد، نوستالژی مجسم در قهرمانان ملی استقلال به کار حفظ پیوندهای مردم خسته و ناامید و دولت ناکارآمد می‌آمد. اما در

کشورهایی چون ایران که جنبش‌های ضداستعماری را به معنای کلاسیک کلمه تجربه نکرده‌ایم و جنبش‌های مقابله با استبداد داخلی در طول تاریخ مدرن دست بالا داشته‌اند، نوستالژی بیشتر خدمت‌گزار محو و پاک کردن نقش بازیگران مردمی بر صحنه‌ی تعیین‌بخشی به سیاست است. در موقعیت‌های بحرانی، این نوستالژی که اتفاقاً افق کوتاهی دارد و فقط به دوران سیاسی بلافصل پیشین خود نظر می‌کند، جنبش‌های فرودستان را نسبت به توانایی‌های خود برای شکل‌دهی به تغییرات مشکوک و بی‌اعتماد می‌سازد.

تلاش برای احیای آنچه فرودستان بدان توانا بوده‌اند و آنچه در پی کوشش‌های خود در طول سالیان متمادی به‌دست آورده‌اند و خنثی‌سازی جهد تاریخ‌نگاران و قدرتمداران در جعل دستاوردهای مردمان به نام خود، اولین قدم در راه «جابه‌جایی موضوع و محمول» در قلمرو سیاسی است. موضوع آن است که بازیگر اصلی تاریخ بوده و بی‌پای نهادن بر جسم بی‌جان او مستبد توان بالا رفتن تا درجه‌ی عالی قدرت را نداشته است، اما نقشش انکار و از هر صفحه‌ی تاریخ زدوده شده است و خود نیز با دست‌آویز قرار دادن نوستالژی، تنها بر انکار نقش و وظیفه‌ی خود پای می‌فشارد.

پانویس‌ها:

۱- Stephanie Cronin, *Soldiers, Shahs and Subalterns in Iran-Opposition, Protest and Revolt, 1921-1941*. New York: Palgrave MacMillan, (۲۰۱۰), (۴۳)

۲- *ibid*, ۱۶-۱۵

۳- رضا ضیا ابراهیمی، پیدایش ناسیونالیسم ایرانی، نژاد و سیاست بی‌جاسازی، ترجمه‌ی حسن افشار (تهران: مرکز، ۱۳۹۶)، ۲۷۵-۳

همان، ۲۸۶-۴

۵- خسرو شاکری، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد اول، (تهران: علم، ۱۳۵۹)، ۸۵-۵

۶- Vijay Prashad, *The Darker Nations, A People's History of the World*. (New York: New Press, 2007). 131-132

+++++

برچیده تبرستان از رادیو زمانه، پنج شنبه ۱۳۹۷-۵-۱۸ / ۲۰۱۸-۸-۹

<https://www.radiozamaneh.com/406879>